

word:	definition:	Example 1:
Possible احتمال - امکان	able to be, be done, or happen; able to be true; able to be done or chosen properly ممکن ، مقدور ، میسر	Call me tomorrow evening if possible. اگر برایت مقدور است فردا شب با من تماس بگیر
Compel مجبور کردن	force; get by force مجبور کردن ، به زور وادار کردن	It is not possible to compel a person to love his fellow man. امکان پذیر نیست که بتوان شخصی را مجبور کرد تا عاشق رفیق خود شود
Beckon دست و پا چلفتی - شرمسارانه	signal by a motion of the hand or head; attract با حرکت دست یا سر علامت دادن ، جذب کردن	Sally is very awkward in speaking to the class but quite relaxed with her own group of friends. سالی هنگام صحبت کردن در کلاس، کاملا دستپاچه می شود اما با دوستان خودش کاملا راحت است
Awkward به خطر - انداختن - جرات کردن	clumsy; not well-suited to use; not easily managed; embarrassing دست و پا چلفتی ، ثقیل ، نامناسب ، شرم آور	Ulysses was a man who would not reject any venture, no matter how dangerous. یولیسیس مردی بود که هر کار مخاطره آمیزی را قبول می کرد و برای او مهم نبود آن چقدر خطرناک است
Venture ترسناک - عالی	a daring undertaking; an attempt to make money by making business risks; to dare; to expose to risk جرات کردن ، در معرض خطر قرار دادن	The towering mountains, covered with snow, are an awesome sight. کوه های سر به فلک کشیده پوشیده از برف، منظره ای چشمگیر است
Awesome راهنما	causing or showing great fear, wonder, or respect سهمگین ، پرهیبت ، باشکوه	Tourists often hire guides. توریست ها اغلب راهنما استخدام می کنند
Guide خاموش کردن - عطش را فرو نشانیدن	a person who shows the way; to direct; to manage کسی که راه را نشان می دهد ، هدایت کردن ، اداره کردن	Foam will quench an oil fire. کف، حریق ناشی از نفت را خاموش خواهد کرد
Quench نارو زدن - لو دادن	put an end to; drawn or put out خاتمه دادن ، خفه کردن ، خاموش کردن	Nick's awkward motions betrayed his nervousness. حرکات ناجور / نیک / اضطراب او را نشان داد
Betray بر زبان آوردن	give away to the enemy; be unfaithful; mislead; show لو دادن ، پی وفا بودن ، گمراه کردن ، نشان دادن	When Violet accidentally stepped on the nail, she وقتی / ویولت / پایش را روی میخ گذاشت، از شدت درد چیخ بلندی کشید

			uttered a sharp cry of pain.
Utter	آرام کردن	speak; make known; express	گفتن ، آشکار کردن ، بیان کردن This toy should pacify that screaming baby. این اسباب بازی آن کودک جیغ جیغو را آرام می کند
Pacify	پاسخ دادن - واکنش نشان دادن	make calm; quiet down; bring peace to	آرام کردن ، ساکت کردن Greg responded quickly to the question. گریگ / سریعا به سوال پاسخ داد
Respond	با اشاره فرا خواندن	answer; react	پاسخ دادن ، واکنش نشان دادن Jack beckoned to me to follow him. جک اشاره کرد که دنبالش بروم